نشر میلکان

پاندای بزرگ و اژدهای کوچک



جیمز نوربری

ترجمه‌ی نازنین فیروزی

پاندای بزرگ و اژدهای کوچک

Big Panda & Tiny Dragon

نویسنده: جیمز نوربری

ترجمه‌ی نازنین فیروزی



نشر میلکان

تقدیم به تمام آن‌هایی که گم شده‌اند.

ـ نویسنده

برای علی افکاری عزیزم.

گاهی خوب است بدون دانستن مقصد راهی شویم.

- مترجم



بهار



شجاع باش.

هیچ‌وقت نمی‌دانی اولین دیدار به چه منجر می‌شود.

بهار







اژدهای کوچک گفت: «یه روز جدید و یه شروع جدید!
امروز باید چی‌کار کنیم؟»



پاندای بزرگ پرسید: «کدومش مهم‌تره، سفر یا مقصد؟»
اژدهای کوچک گفت: «همسفر.»

بهار







اژدهای کوچک گفت: «الان اصلاً وقت ندارم گل‌ها رو ببینم.»
پاندای بزرگ گفت: «درست به همین خاطر باید اون‌ها رو ببینی؛ شاید فردا دیگه نباشن.»



اژدهای کوچک گفت: «طبیعت شگفت‌انگیز نیست؟!»

پاندای بزرگ موافق بود: «هست. ولی ما هم مثل درختان و عنکبوت‌ها بخشی از طبیعتیم و به همون اندازه شگفت‌آور.»



اژدهای کوچک گفت: «از حرف‌زدن و گوش‌دادنت خوشم می‌آد و از

سفرکردن با تو لذت می‌برم، ولی بیشتر از همه‌ی این‌ها، حسی رو دوست دارم که تو بهم می‌دی.»





پاندای بزرگ گفت: «سعی کن برای چیزهای کوچیک وقت بذاری، اون‌ها معمولاً از همه چی مهم‌ترن.»





پاندای بزرگ گفت: «از همه چی مهم‌تر... توجه‌کردنه.»



اژدهای کوچک خیلی جدی گفت: «این‌که ندونی کجا داری می‌ری، به این معنی نیست که گم شده باشی.»

پاندای بزرگ در جواب گفت: «کاملاً درسته. ولی
در حال حاضر ما قطعاً گم شده‌ایم.»

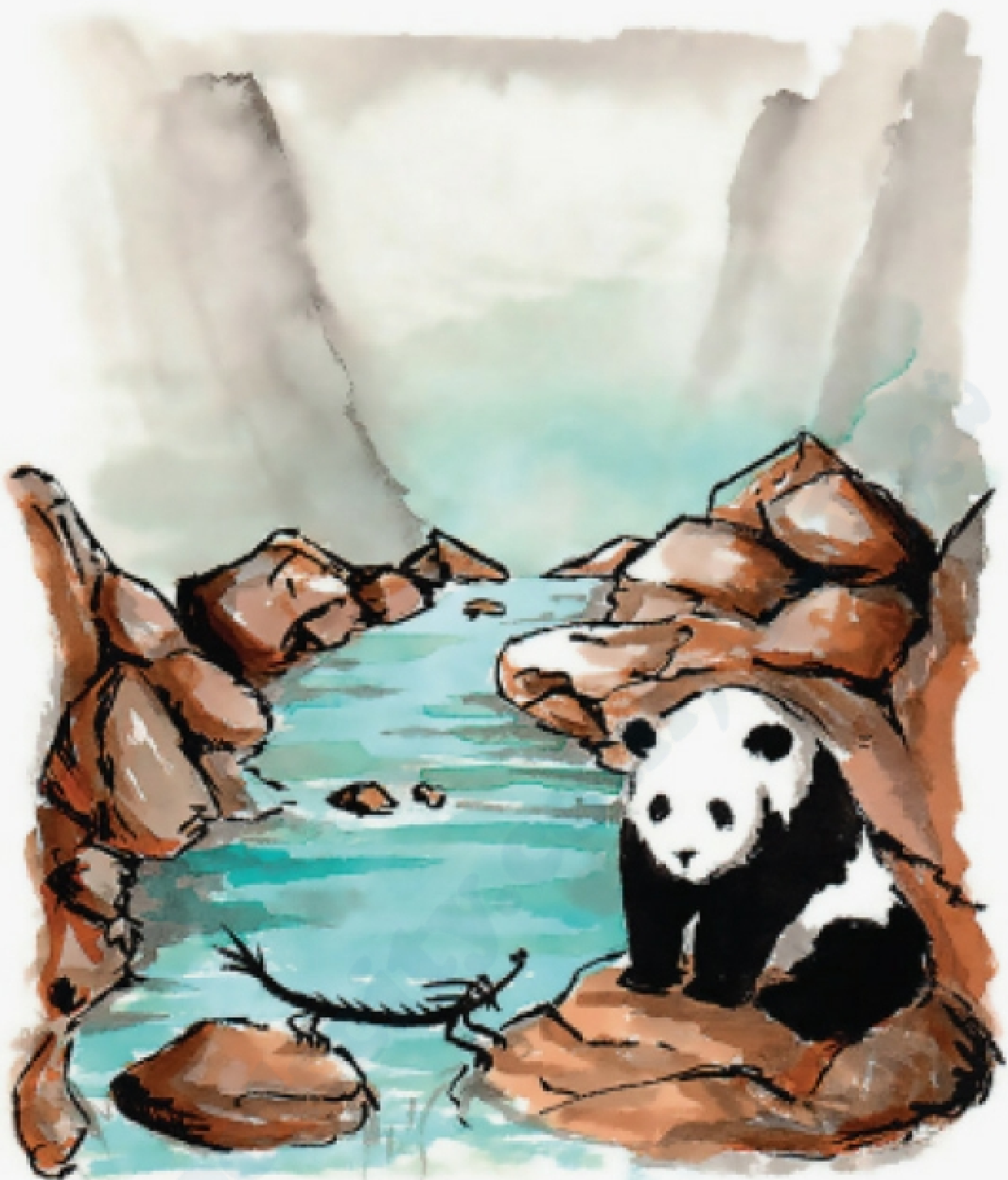






اژدهای کوچک گفت: «اون درخت دوران سختی رو پشت سر گذاشته.»
پاندای بزرگ گفت: «آره، ولی هنوز این‌جاست و به قدرت و زیبایی رسیده.»



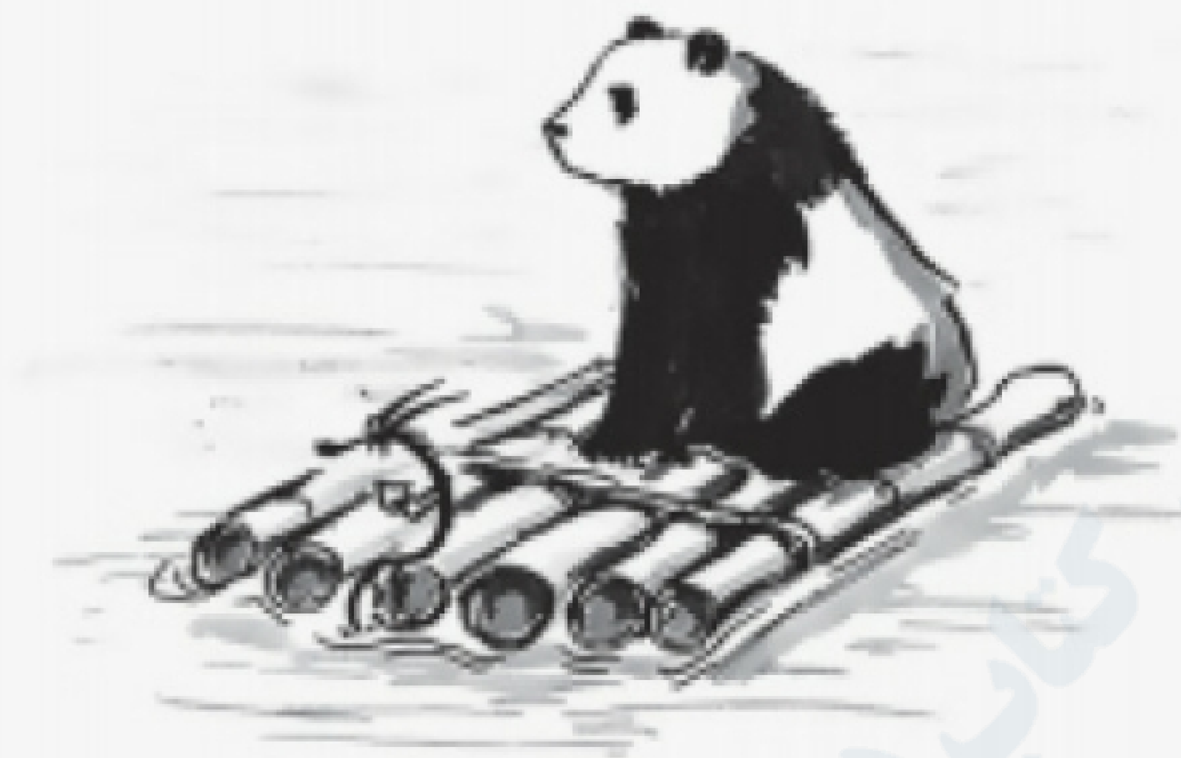


اژدهای کوچک جیغ زد: «عجله کن! کار زیاد داریم!»
پاندای بزرگ گفت: «رودخونه عجله نمی‌کنه و با این‌که موانع زیادی سر راهشه، همیشه به جایی که می‌خواد می‌رسه.»



اژدهای کوچک گفت: «هیچ اتفاقی که نیفتاد!»
پاندای بزرگ گفت: «شاید اول داره از زیر یه اتفاق‌هایی می‌افته.»







اژدهای کوچک گفت: «گاهی فکر می‌کنم اون‌قدر که باید خوب نیستم.»
پاندای بزرگ گفت: «درخت گیلاس خودش رو با درخت‌های دیگه مقایسه نمی‌کنه. فقط شکوفه می‌ده.»





موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۱: قایق.

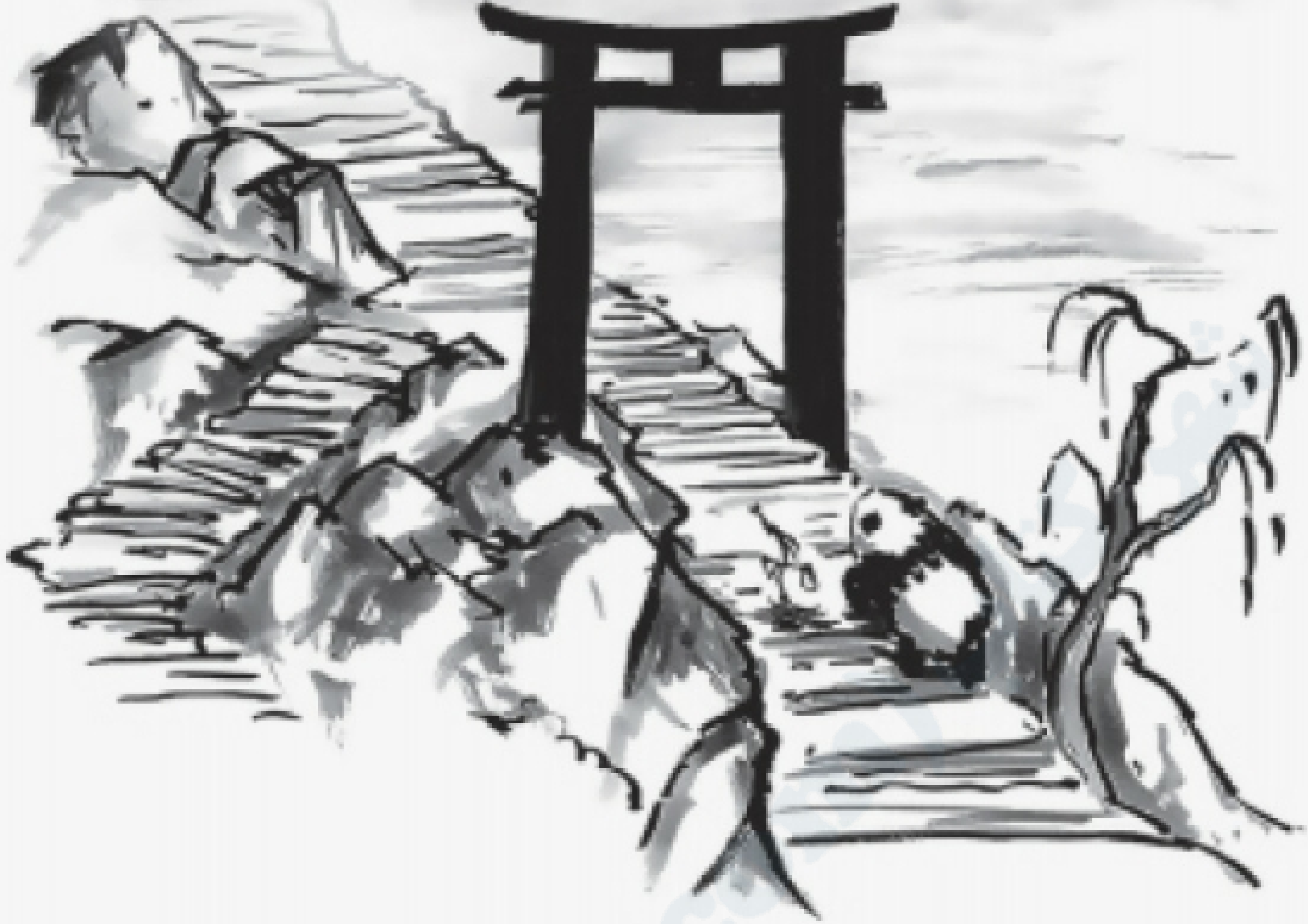




گاهی فقط باید بی‌خیال باشی.



هر تصمیمی که در سفر می‌گیری تو را به مقصدت نزدیک یا از آن دور می‌کند.





پاندای بزرگ گفت: «اشتباه‌های تو تلاشت رو نشون می‌ده. پس تسلیم نشو!»
اژدهای کوچک گفت: «می‌خوام دنیا رو تغییر بدم.»
پاندای بزرگ در جواب گفت: «از نفر بعدی که به کمکت احتیاج داره شروع کن.»

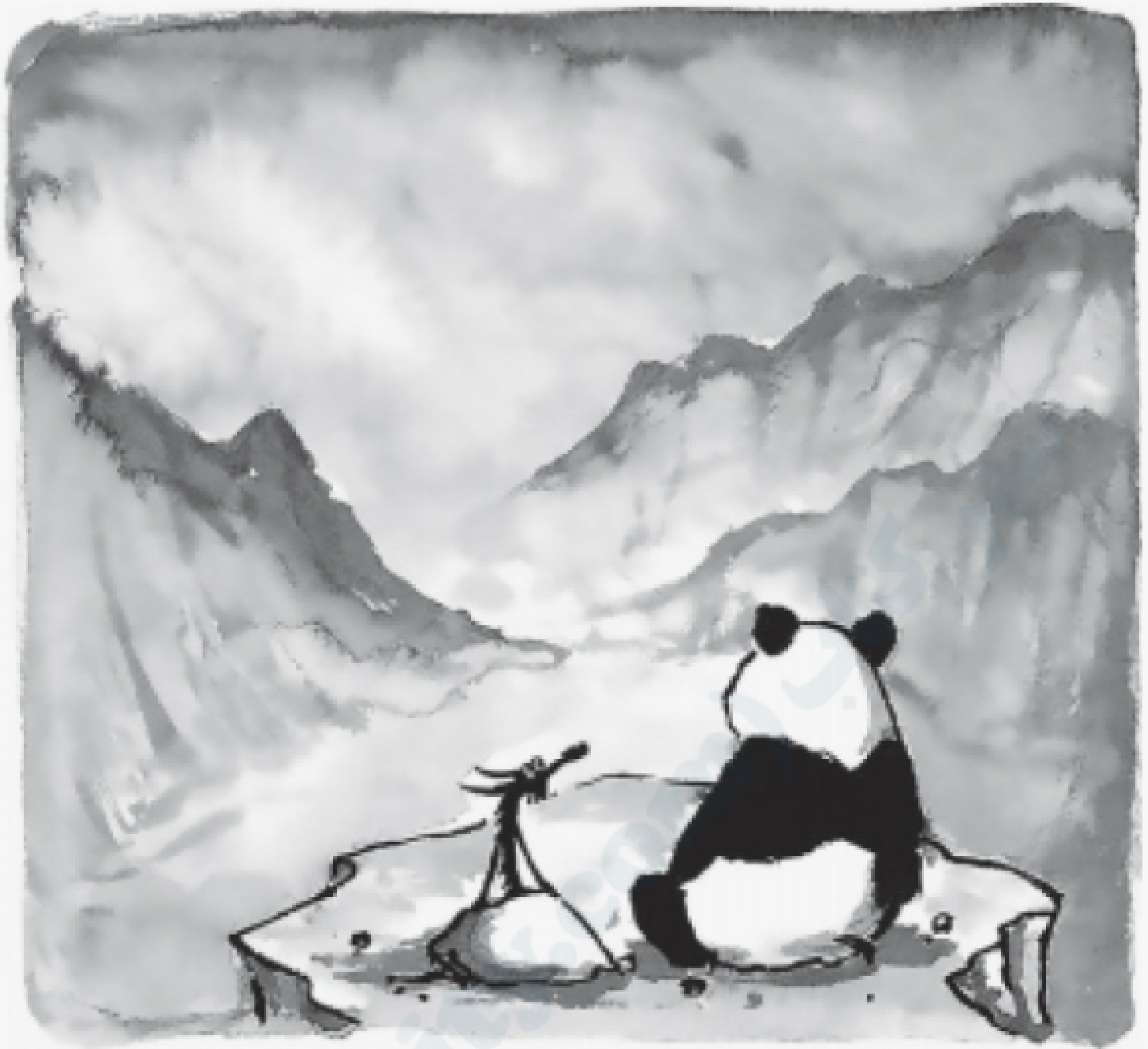




اژدهای کوچک گفت: «نقشه نشون نمی‌ده که کجا قراره برم.»
پاندای بزرگ گفت: «مسیر سفر تو روی هیچ نقشه‌ای نیست.
خودت باید راهت رو پیدا کنی.»



اژدهای کوچک گفت: «هنوز نرفته، دلم براش تنگ شد. اگه آسیب ببینه، چی؟»
پاندای بزرگ گفت: «وقتی خیلی به کمک نیاز داشت، کمکش کردی. اگه عمر طولانی و شادی داشته باشه، چی؟»



پاندای بزرگ گفت: «راه پیش رو انگار دشواره.»

اژدهای کوچک گفت: «مهم نیست که چقدر سخت شه، باهم باهاش روبه‌رو می‌شیم.»

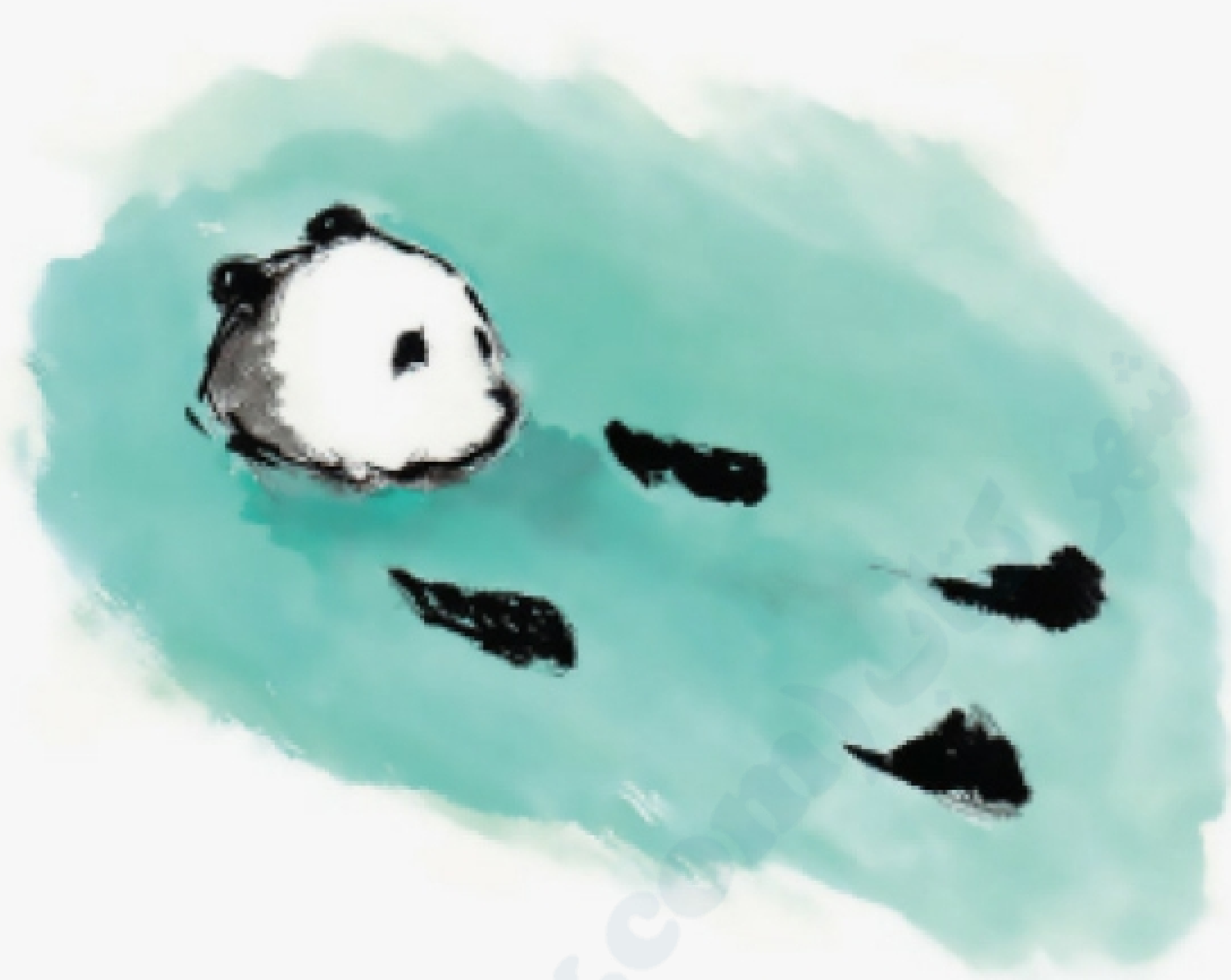






اژدهای کوچک گفت: «کاش این لحظه تا ابد طول می‌کشید.»
پاندای بزرگ گفت: «ما فقط همین لحظه رو داریم.»

تابستان





وقت‌هایی که هیچ کاری نمی‌کنی، اصلاً وقتِ هدررفته نیست.





اژدهای کوچک گفت: «کاش زودتر دیده بودمت، می‌تونستیم بیشتر با هم ماجراجویی کنیم.»

اژدهای کوچک پرسید: «هدف من چیه؟»

پاندای بزرگ مکثی کرد و بعد گفت: «که روی این سنگ بنشینی و با دوستت باشی.»



اژدهای کوچک گفت: «ذهنم گاهی مثل این طوفانه.»

پاندای بزرگ گفت: «اگه درست گوش بدی، می‌تونی صدای پاشیدن قطره‌های بارون روی سنگ رو بشنوی.

حتی توی طوفان هم می‌شه کمی آرامش پیدا کرد.»





بزرگ‌اژدها همان اژدهای کوچکی است که هیچ‌وقت تسلیم نشد.



بابابزرگ اژدها



پاندای بزرگ گفت: «یه راه طولانی در پیش داریم.»

اژدهای کوچک نیشخندی زد و گفت: «بابابزرگ اژدها همیشه می‌گفت که یه سفر هزار کیلومتری با یه استکان چای شروع می‌شه.»

اژدهای کوچک گفت: «تو شنونده‌ی خوبی هستی.»

پاندای بزرگ جواب داد: «شنیدن هیچ‌وقت برام دردسر درست نکرده.»





اژدهای کوچک عصبانی گفت: «نمی‌تونم یه جای خوب برای این شاخه‌ی

آخری پیدا کنم.»

پاندای بزرگ بامبواش را متفکرانه جوید و گفت: «همین نقص‌هاست که فوق‌العاده‌اش می‌کنه.»





پاندای بزرگ گفت: «بهترین چیزی که با چای می‌چسبه یه دوست خوبه.»



اژدهای کوچک گفت: «نگرانم. نمی‌دونم بعدش چی‌کار کنم.»
پاندای بزرگ گفت: «فقط یه لحظه بایست، نفس بکش و به صدای پیچیدن

باد توی بامبوها گوش کن.»





اژدهای کوچک پرسید: «تو داری چی‌کار می‌کنی؟»
پاندای بزرگ گفت: «نمی‌دونم ولی خیلی کِیف می‌ده.»
اگر به دنبال شادکردن دیگران باشی، خودت هم به شادی می‌رسی.







اژدهای کوچک گفت: «می‌دونی، ممکنه بعداً با کلی اشتیاق از روزهای خوب قدیم یاد کنیم.»

پاندای بزرگ گفت: «پس بیا هیچ‌وقت دست از خاطره‌سازی برنداریم.»

عشق نیازی به توضیح ندارد.

تابستان





با هم می‌توانیم هر کاری بکنیم.





بعضی‌ها مثل شمع‌اند؛ خودشان را می‌سوزانند تا به دیگران نور بتابانند.







موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۱۷: سایه‌بان (و شام).

«عجله کن پاندای بزرگ، دیرمون می‌شه!»

پاندای بزرگ نشست و گفت:

«دوست دارم فکر کنم منم که شوروشوقی درست می‌کنم.»





اژدهای کوچک گفت: «چه باغ زیبایی.»

پاندای بزرگ سر تکان داد و گفت: «ما پیداش کردیم چون بارها راه رو اشتباه رفتیم.»



اژدهای کوچک گفت: «تو همچین کاری هم نمی‌کنی.»
پاندای بزرگ خمیازه‌ای کشید و گفت: «من توانایی‌های زیادی دارم.»



پاییز





پاندای بزرگ گفت: «پاییز شده و به‌زودی زمستون از راه می‌رسه.»

اژدهای کوچک گفت: «آخ، چه عصرهای گرم و دوستانه‌تری برای باهم‌بودن... اون هم با چای.»



موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۶۲: چتر.



پاندای بزرگ گفت: «دوباره گم شدیم.»

اژدهای کوچک گفت: «من وقتی گم می‌شم از اول شروع می‌کنم و سعی می‌کنم یادم بیاد که چرا شروع کردم و همین بهم کمک می‌کنه.»





اژدهای کوچک پرسید: «اگه بعضی‌ها از من یا کارهام خوش‌شون نیاد چی؟»
پاندای بزرگ گفت: «تو باید راه خودت رو بری. بهتره اون‌ها رو از دست بدی تا خودت رو.»


(nbookcity.com) شهر کتاب

پاییز





اژدهای کوچک گفت: «گلم...»

«هر چیزی اومدن و رفتنی داره، کوچولو. همینه که خیلی ارزشمندشون می‌کنه.»





اژدهای کوچک گفت: «با همه مهربون‌بودن سخته.»

پاندای بزرگ گفت: «درسته و از همه سخت‌تر مهربون‌بودن با خودمونه، ولی باید تلاش کنیم.»



رها کن وگرنه کشانده می‌شوی.



وقتی چای می‌نوشی... چای بنوش.



پاییز





اژدهای کوچک پرسید: «داری به چی فکر می‌کنی؟»
پاندای بزرگ گفت: «هیچی. فوق‌العاده‌ست.»



اژدهای کوچک گفت: «نمی‌تونم از این چاله بیام بیرون.»
پاندای بزرگ لبخندی زد و گفت:
«پس من می‌آم و اون‌جا پیشت می‌شینم.»





اژدهای کوچک گفت: «برگ‌ها دارن می‌میرن.»

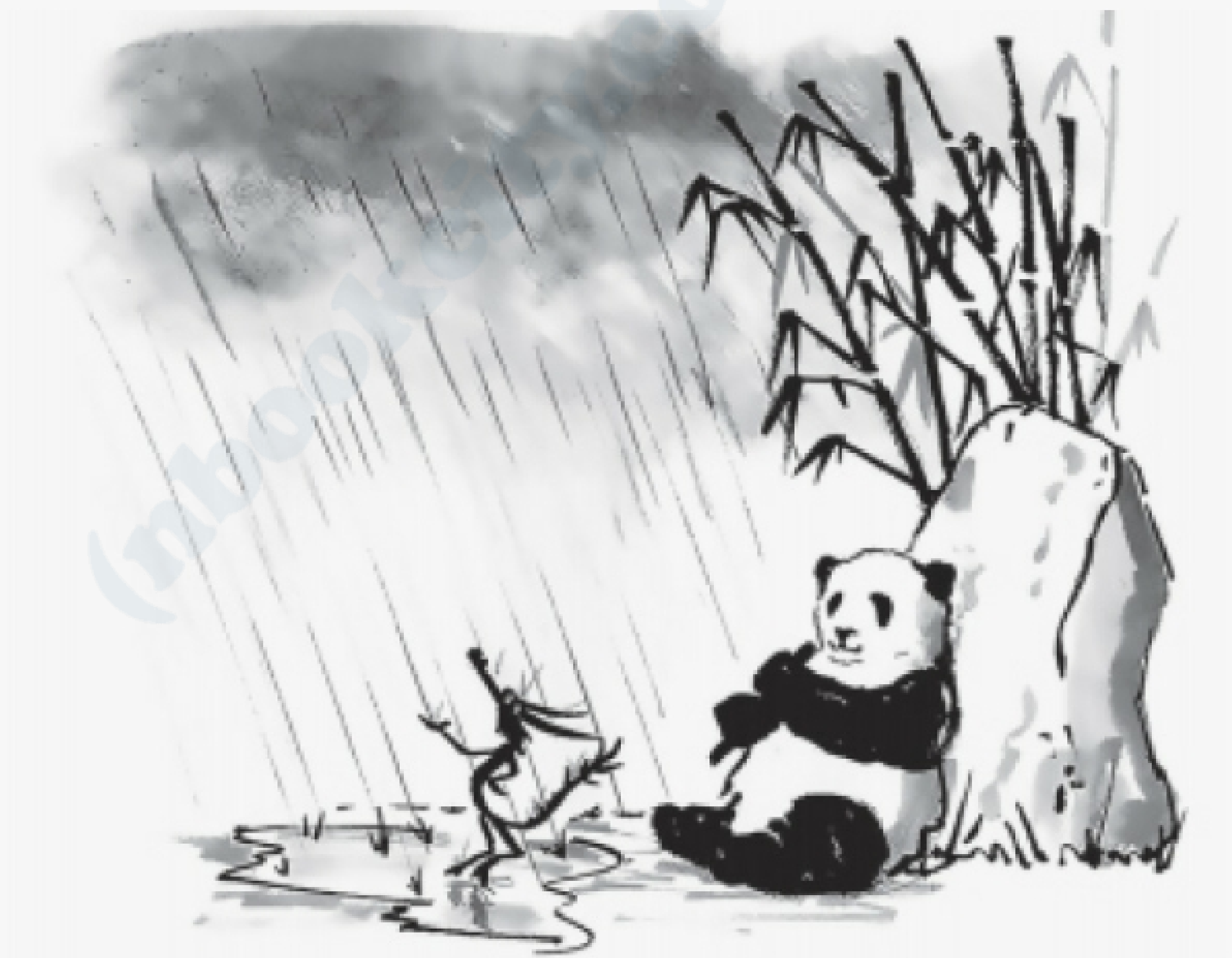
پاندای بزرگ گفت: «ناراحت نباش. طبیعت با پاییز بهمون نشون می‌ده رهاکردن چقدر می‌تونه زیبا باشه.»



اژدهای کوچک گفت: «ببین چی پیدا کردم.»

پاندای بزرگ گفت: «اِ... یه فرصت برای امتحان یه چیز جدید.»





اژدهای کوچک گفت: «امروز ساکتی.»

پاندای بزرگ لبخندی زد و گفت: «فکر نکنم صدام از صدای بارون قشنگ‌تر باشه.»

«فکر نکنم بشه...»







اژدهای کوچک پرسید: «این درخت چه جوری هنوز سرپاست؟»
پاندای بزرگ گفت: «توی شرایط بهتر ریشه‌هاش عمیق شده‌ان. حالا می‌تونه هر طوفانی رو پشت سر بذاره.»
اژدهای کوچک گفت: «چه حیف که خیلی وقت پیش این درخت رو نکاشتیم. تصور کن الان چقدر بزرگ شده بود.»
پاندای بزرگ گفت: «الان که داریم می‌کاریمش. همین مهمه.»

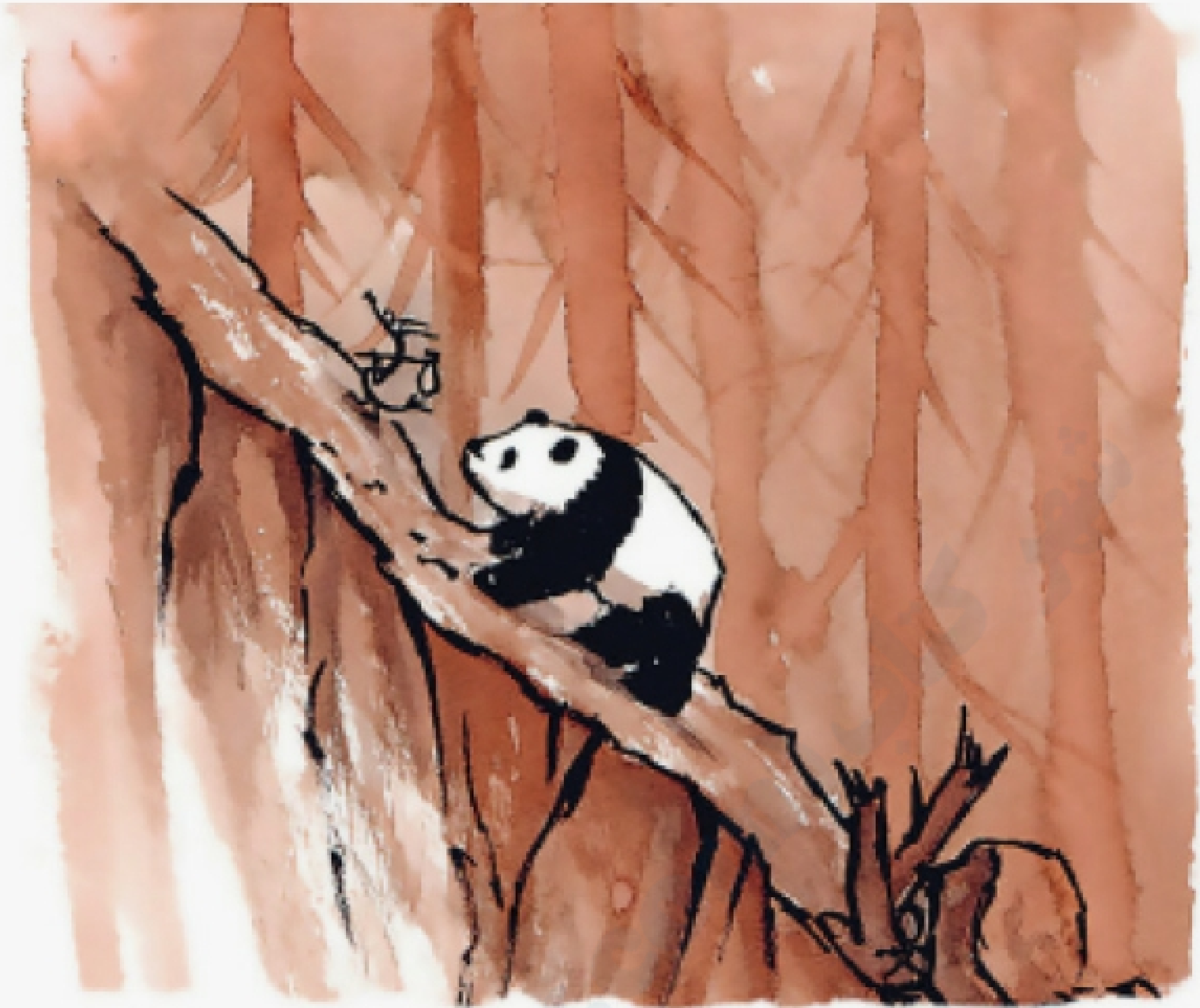




«صدای پیچیدن باد توی درخت‌ها رو می‌شنوی اژدهای کوچیک؟ طبیعت اینجوری به ما می‌گه یه لحظه بایستیم، نفس بکشیم و فقط باشیم.»

«پاندای بزرگ تا حالا با خودت بدرفتاری کردی؟»
پاندای بزرگ امواج دریاچه را تماشا کرد و گفت:
«اژدهای کوچیک می‌بینم که تو چقدر مهربونی و من هم سعی می‌کنم به همون اندازه با خودم مهربون باشم.»





اژدهای کوچک گفت: «این راه سختی‌های زیادی داشت.»
پاندای بزرگ موافق بود: «داشت، ولی ما از هرکدوم‌شون یه چیزی یاد گرفتیم. تصورش رو بکن وقتی به قله برسیم چه چشم‌انداز خوبی داریم.»



«اژدهای کوچیک چه مردم ازت تعریف کنن و چه ازت ایراد بگیرن، سعی کن موقرانه بپذیری.
یه درخت برای قوی‌شدن باید هر شرایطی رو تجربه کنه.»



گوش‌دادن مهم‌ترین کاری است که می‌توانی برای کسی بکنی.



وقتی برای دیگری فانوسی روشن می‌کنی، خودبه‌خود راه خودت را هم روشن می‌کنی.



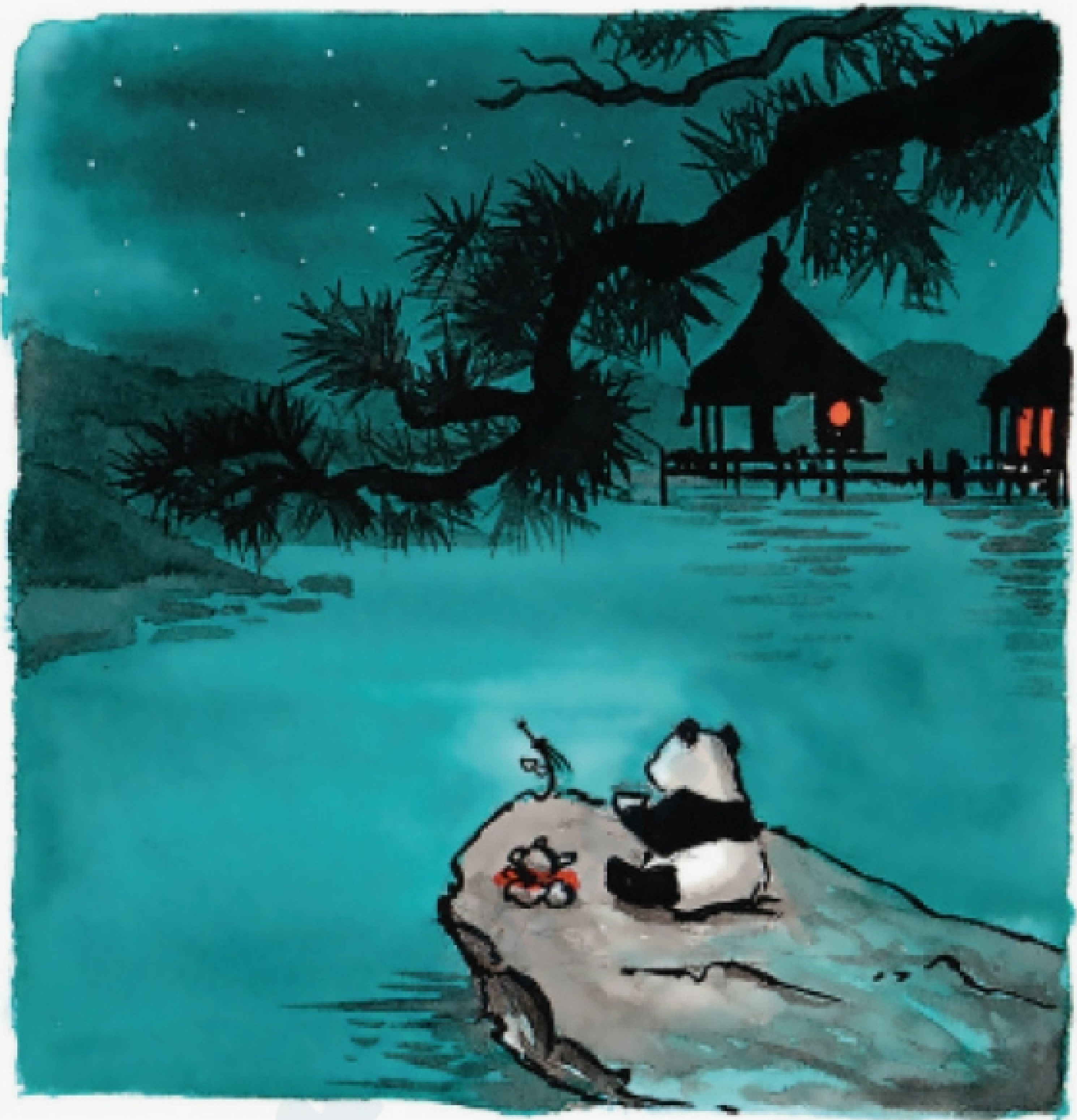


پاندای بزرگ گفت: «اگه امتحان نکنی، هیچ‌وقت نمی‌فهمی می‌تونی پرواز کنی یا نه.»

اژدهای کوچک آهی کشید: «خسته‌ام.»
پاندای بزرگ گفت: «پس وقت توقفه. ستاره‌ها رو تماشا کن و یه استکان چای بنوش.»



اژدهای کوچک پرسید: «چی رو داری جشن می‌گیری؟»
پاندای بزرگ گفت: «زیر بارون بودن با تو رو.»



اژدهای کوچک گفت: «این شمع خیلی کوچیکه.»

پاندای بزرگ گفت: «هر چقدر نور کم باشه، باز از تاریکی بهتره.»

اژدهای کوچک گفت: «می‌خوام یه غرفه بزنم و از این کدوتنبل‌های ترسناک بفروشم. ولی می‌ترسم شکست بخورم.»

پاندای بزرگ باز هم برای دوستش چای ریخت و گفت: «ممکنه شکست بخوری کوچولو، ولی اگه از ترس امتحانش نکنی، قطعاً شکست خوردی.»

پاییز





گاهی ریختن یک استکان چای تنها کاری است که می‌توانی برای کسی انجام بدهی.

شاید همین کافی باشد.

روزهایی هست که بلندشدن، خودش پیروزی است.





اژدهای کوچک پرسید: «جهان چیه؟»
پاندای بزرگ به آسمان شب نگاه کرد و گفت:
«ماییم کوچولو. ما اقیانوس‌های بی‌انتها و رعدوبرق‌های تابستونی هستیم؛ چی از این قشنگ‌تر؟»

زمستان





اژدهای کوچک گفت: «الان چند روزه که وزن من رو تحمل می‌کنی.»

پاندای بزرگ گفت: «می‌تونست بدتر باشه. می‌شد اژدهای بزرگ و پاندای کوچیک باشیم.»





پاندای بزرگ گفت: «فصل‌ها کاملاً با هم متفاوت‌اند ولی هر کدوم شگفتی‌های خودشون رو دارن.»

اژدهای کوچک با نیشخندی گفت: «درست مثل ما.»

گاهی خوب است بدون این‌که بدانیم داریم به کجا می‌رویم راهی بشویم.





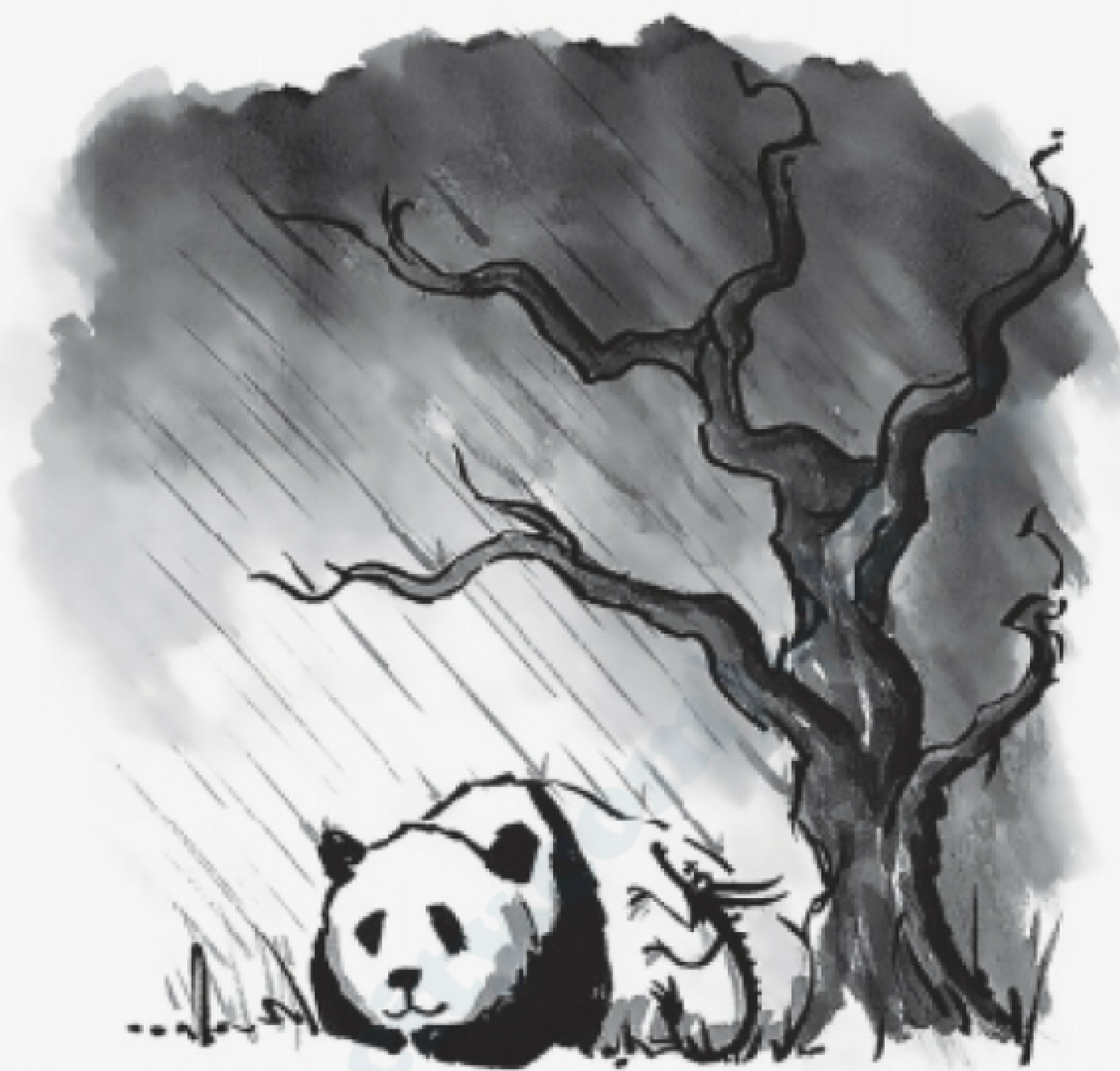
اژدهای کوچک پرسید: «چه جوری به رفتن ادامه می‌دی؟»
پاندای بزرگ گفت: «گاهی حتی یه قدم خیلی کوچیک بهتر از اینه که اصلاً قدمی برنداری.»
اژدهای کوچک گفت: «این کوتاه‌ترین روزه. زمستون واقعاً از راه رسیده.»

پاندای بزرگ گفت: «ولی طولانی‌ترین شب هم هست؛ زمستون شگفتی‌های خاص خودش رو داره.»



اژدهای کوچک گفت: «من کم آوردم.»
پاندای بزرگ گفت: «عیبی نداره. فردا دوباره سعی می‌کنیم.»



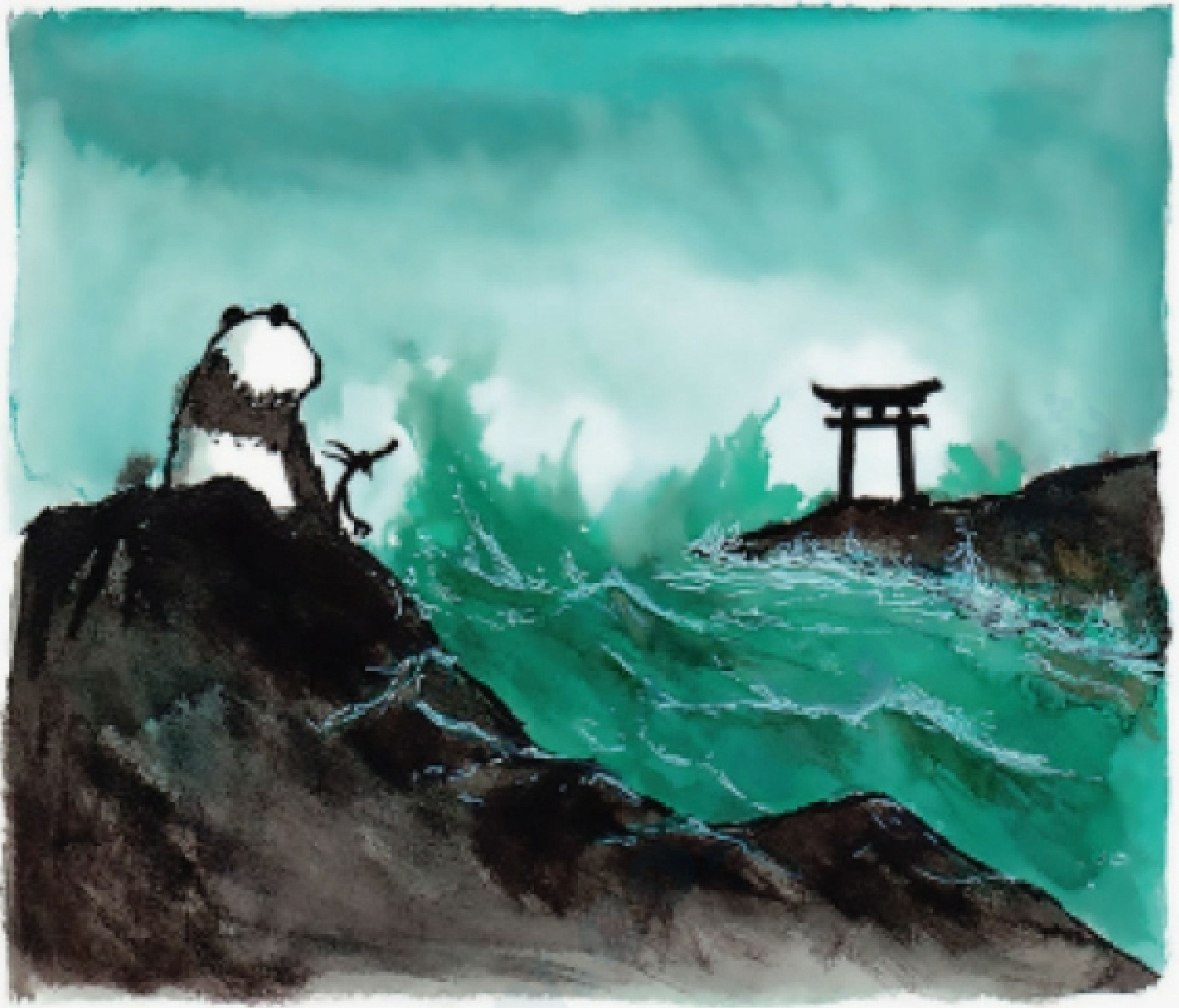


اژدهای کوچک گفت: «امشب سرد و تاریکه.»

پاندای بزرگ گفت: «نگران نباش کوچولو. خورشید دوباره طلوع می‌کنه.»



پاندای بزرگ گفت: «کوچولو اگه با چیزی درگیری می‌تونی به من بگی. می‌خوام کمک کنم.»



اژدهای کوچک پرسید: «فکرهای بد باعث می‌شن من آدم بدی بشم؟»
پاندای بزرگ گفت: «نه. موج‌ها اقیانوس نیستن.
فکرها هم ذهن نیستن.»
اژدهای کوچک گفت: «خیلی خسته‌ام.»
پاندای بزرگ مکثی کرد و گفت: «توی زمستون طبیعت کنار می‌ره، استراحت می‌کنه و انرژی‌اش رو جمع می‌کنه برای یه شروع تازه. ما هم اجازه داریم همین کار رو بکنیم دوست کوچیک من.»







اژدهای کوچک آهی کشید و گفت: «یادم رفته تصمیم سال جدیدم رو بگیرم.»

پاندای بزرگ گفت: «نگران نباش کوچولو. اگه می‌خوای چیزی رو تغییر بدی می‌تونی از همین الان شروع کنی.»





اژدهای کوچک پرسید: «سه تا آرزوی تو چیه؟»
پاندای بزرگ کمی به فکر فرو رفت و گفت:
«ما با هم... سفر کنیم... زیر بارون.»







پاندای بزرگ گفت: «زیبایی همه‌جا هست ولی گاهی دیدنش سخته.»





موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۱۱۱: سورتمه.





اژدهای کوچک گفت: «نمی‌تونم احساسم رو توضیح بدم.»

پاندای بزرگ لبخند زد و گفت: «عیبی نداره. کلمه‌ها برای همه چی کافی

نیستن.»



«همه‌ی قدرتم تموم شده و تو بهم قدرت می‌دی.»



بهار



پروانه درست قبل از بیرون‌آمدن از پیله بیشتر از همیشه تلاش می‌کند.





اژدهای کوچک پرسید: «تو به تناسخ اعتقاد داری؟»

پاندای بزرگ خمیازه‌ای کشید و گفت: «من اعتقاد دارم که در هر لحظه از هر روز می‌تونیم رها کنیم و دوباره شروع کنیم.»





حتی درخت آسیب‌دیده هم می‌تواند زیباترین شکوفه‌ها را بدهد.



اژدهای کوچک پرسید: «دیگه داریم می‌رسیم؟»
پاندای بزرگ لبخندی زد و گفت: «امیدوارم که این‌طوری نباشه.»



کلام آخر

چند وقت پیش که شرایط خوبی نداشتم اتفاقی در یک کتابفروشی کتاب‌های دست‌دوم به کتابی درباره‌ی آیین بودایی برخوردم. محتوایش برایم جذاب بود و شروع کردم به بررسی عمیق‌تر معنویت و مراقبه. هرچه بیشتر یاد گرفتم، بیشتر متوجه شدم که نیازی نیست برده‌ی افکار منفی‌ام باشم.

بعد از کشف چیزی که تا این اندازه شادی‌ام را افزون کرد، بیشتر مصمم شدم که به دیگران کمک کنم. به انجمن خیریه‌ی ساماریتنس ملحق شدم و به کمک افرادی پرداختم که برای رهایی از تنهایی، اضطراب و افسردگی به انجمن تماس می‌گرفتند. میزان رنج بشر واقعاً شوکه‌ام کرد و به من انگیزه داد تا گروه حمایتی کوچکی برای محله‌ام راه‌اندازی کنم، ولی با آمدن بیماری کووید-۱۹ این برنامه‌ها متوقف شد.

بنابراین تصمیم گرفتم به جای آن نقاشی بکشم تا به روش‌های ساده و قابل دسترس این ایده‌های تحول‌آفرین قدرتمند را به مردم منتقل کنم. در ابتدا

اصلاً نمی‌دانستم که چقدر موفق خواهد بود، ولی افرادی از فرهنگ‌ها، دین‌ها، کشورها و گروه‌های سنی مختلف با من تماس گرفتند و به من گفتند که چقدر نقاشی‌های من در دوران سخت به آن‌ها کمک کرده است.

من تمام نقاشی‌ها را با جان‌ودل کشیده‌ام و فکر می‌کنم به همین دلیل است که آن‌ها با مردم حرف می‌زنند؛ در تک‌تک‌شان تکه‌ای کوچک از روح من هست.



سپاسگزاری

این کتاب حاصل یک عمر تجربه است. بنابراین از همه‌ی کسانی که تابه‌حال دیده‌ام قدردانی می‌کنم. شما سازنده‌ی شخصی هستید که اکنون هستم و اگر من چنین شخصی نبودم، نمی‌توانستم این کتاب را خلق کنم؛ بنابراین از شما متشکرم. البته برخی در واقعیت‌بخشیدن به این کتاب واقعاً متمایزند.

روت که همیشه فقط با خودش‌بودن به من کمک کرده است. او قلب دنیای

من است و من هر روز بیشتر دوستش دارم.
مادر و پدرم که به من آموختند متکی‌به‌خود باشم، که برای هنر در جایگاه راهی برای انتقال ایده‌ها ارزش قائل باشم و از تمام برنامه‌های عجیب‌غریبم حمایت کردند. بدون حضور آن‌ها در زندگی‌ام، هرگز باور نمی‌کردم که بشود از طریق هنر امرارمعاش کرد؛ از شما متشکرم.
برادر و خواهرم، آلن و جین؛ شما همیشه بسیار مشوق و حامی هستید.
لودو باورم نمی‌شود که انجامش دادی. من با مدیربرنامه‌های زیادی تماس گرفتم و تو تنها کسی بودی که به من باور داشتی. خیلی ممنونم. امیدوارم اجر باورت را ببینی. دوست دارم خیال کنم یک دوست و مدیربرنامه پیدا کرده‌ام.
ایو می‌دانم که چقدر پشت‌صحنه کار می‌کنی؛ از تو ممنونم.
دن، من واقعاً شانس آوردم که با تو آشنا شدم. تصور نمی‌کنم که سردبیر دیگری دیدگاهش این‌قدر مثل من باشد یا تا این حد چیزی را که سعی داشتم انجام دهم متوجه شود.
تشکر فراوان از کسانی که در نشر پنگوئن بریتانیا بسیار تلاش کرده‌اند تا نقاشی‌های کوچک بامزه‌ی من را به جهان نشان بدهند؛ اگی، بی، سارا، لی، جان، تریسی، دن پی‌بی، ربکا، انجالی، ونسا، سوفی، الی و کریستینا.
دنبال‌کننده‌هایم در رسانه‌های اجتماعی، بدون حمایت و تشویق شما، نمی‌توانستم ادامه بدهم. متشکرم.
هم‌انجمنی‌هایم گاهی ممکن است شرایط سخت باشد؛ ولی دانستن این‌که همه‌ی ما به‌خاطر هم این‌جاییم شرایط را خیلی عوض می‌کند. صحبت تلفنی با تماس‌گیرنده‌ها امتیازی بزرگ است و حرف‌های‌شان من را به گونه‌ای تغییر داده است که نمی‌توانم توضیح دهم. فکر نکنم این کتاب بدون آن‌ها نوشته می‌شد.
و البته حیوان‌هایی که از دوستانم‌اند؛ هم دیوانه‌ام می‌کنید و هم عاقل نگهم می‌دارید.